

آمریکا و مسئله بی طرفی ایران



در نگاهی به سیر تحولات خارجی ایران در یک صد سال اخیر، دوره بیست‌ساله‌ای که از اواسط دهه ۱۳۳۰ شمسی آغاز و با انقلاب ۱۳۵۷ به پایان رسید، در مقایسه با بسیاری از ادوار قبل و بعد آن یکی از موفق‌ترین تجارب ایران در زمینه مناسبات خارجی محسوب می‌شود. از آنجایی که همراهی و همسویی با سیاست‌های منطقه‌ای ایالات متحده ویژگی اصلی این دوره از روابط خارجی ایران را تشکیل می‌دهد، یکی از مهم‌ترین پرسش‌هایی که در این زمینه مطرح می‌شود آن است که در نحوه برآورد و ارزیابی ایرانیان از این تجربه چه عوامل و دلایلی دخیل بوده‌اند که از این دوره تصویری ارائه شده است در ردیف یکی از سیاه‌ترین تجارب ایران در عرصه مناسبات خارجی! دوره‌ای موسوم به عصر «وابستگی» و «سرسپردگی» که از نظر طرز تلقی رایج و متداول، از آنچه در اشاره به تجارب خارجی ایران در نیمه دوم قرن نوزدهم به عصر «بی‌خبری» توصیف شده است، چیزی کم و کسر ندارد.

در تلاشی گذرا برای یافتن پاسخ‌هایی بر این معضل نخست نگاهی خواهیم داشت به پیشینه تاریخی تلاش‌های ایران برای درگیرساختن یک قدرت ثالث در عرصه تحولات خارجی کشور که در نهایت با حضور سیاسی ایالات متحده در ایران بعد از جنگ جهانی دوم به بار نشست. مراحل

مختلفی که این حضور فزاینده به خود گرفت و علل احتمالی نارضایی ایرانیان از این تجربه موضوعی است که در بخش‌های میانی و پایانی این بررسی مورد توجه قرار خواهد داشت.

سیاست بی‌طرفی

از اواسط قرن نوزدهم که سرنوشت ایران دستخوش توسعه‌طلبی روزافزون قدرت‌های نیرومندی چون روس و انگلیس گشت، سعی و تلاش ایرانیان برای دفع نتایج و آثار این تحرکات دو وجه اساسی یافت؛ برانگیختن یکی از آن دو بر ضد دیگری و بدینوسیله ایجاد نوعی موازنه بین آن‌ها یکی از این دو وجه بود که وجه اصلی این تلاش و تکاپو را نیز تشکیل می‌داد و شناسایی یک قدرت ثالث که عرصه را از انحصار رقابت - و از آن بدتر، توافق - آن دو قدرت خارج کند نیز وجه دیگر این سعی و کوشش. در طی دوره‌ای که از اواسط قرن نوزدهم میلادی آغاز شد در کنار کشورهای چون فرانسه و اطریش و آلمان، ایالات متحده آمریکا نیز از جمله کشورهای محسوب گردید که می‌توانست در مقام یک قدرت ثالث دشواری‌های حاصل از سیاست‌های روس و انگلیس را کاهش دهد.

یکی از مشخصات اصلی یک قدرت ثالث آن بود که در عین برخورداری از اقتدار اقتصادی و نظامی لازم، نسبت به ایران پیشینه‌ای استعماری نیز نداشته باشد؛ به علاوه نوع علائق و منافع که می‌توانست خط مشی آن را در قبال ایران تبیین کند از نوع علائق و منافع نباشد که خط مشی امثال روسیه و در مقیاس محدودتر بریتانیا را تعیین می‌کرد.

مشکل اصلی سیاست قدرت ثالث چنان که در بررسی مناسبات ایران و آمریکا ملاحظه خواهد شد، آن بود که یک چنین مداخله و حضوری بدون شکل‌گیری حوزه مشخصی از علائق و منافع نیز امکان تحقق نمی‌یافت. تجربه روابط ایران و فرانسه در ایام جنگ‌های ناپلئونی و روابط ایران و آلمان در سال‌های مقارن با جنگ‌های اول و دوم جهانی یعنی امید به کسب حمایت فرانسه و در مقاطعی دیگر، آلمان برای خنثی کردن فشار خفقان‌آور روس و انگلیس خود به روشنی بیانگر آن بود که انتظار اتخاذ یک چنین خط مشی‌ای از یک قدرت ثالث معهود، آن هم صرفاً با اتکا به یک رشته انگیزه‌های نظامی حاشیه‌ای و متغیر و نه مستظهر به زمینه‌ای از علائق و منافع ریشه‌دارتر، تا چه حد می‌توانست عبث و بی‌حاصل باشد.

در نقطه اوج چیرگی روس و انگلیس بر ایران که به دلیل توفیق مشروطه‌خواهان در سرنگونی محمدعلی‌شاه نقطه اوج نهضت مشروطیت نیز محسوب می‌شد حضور و فعالیت هیئت مستشاری مورگان شوستر در ایران، هر چند که در نهایت به اولتیماتوم روسیه و اشغال بخش‌های وسیعی از

مناطق شمالی ایران منجر شد. ولی نخستین بخت آزمایشی جدی ایران در تحقق خط مشی قدرت ثالث، مورد نظر به شمار می‌رفت. نارضایتی ایالات متحده از تلاش‌های متفقین انگلیسی و فرانسه... خود برای تمشیت امور جهانی بر همان روال استعماری پیش از جنگ که در مورد ایران به صورت نارضایتی آمریکایی‌ها از تلاش‌های بریتانیا در جلوگیری از حضور هیئت اعزامی ایران در کنفرانس صلح پاریس و یا نارضایتی آن‌ها از واداشتن ایران به پذیرش شرایطی چون مفاد قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس متجلی شد؛ و از همه مهم‌تر امید مجدد ایرانیان به نتایج احتمالی اعطای امتیاز نفت شمال به یک شرکت آمریکایی، امکان تحصیل یک وام مالی از ایالات متحده و همچنین تبعات حاصل از استخدام یک هیئت مستشاری دیگر - هیئت آرتور میلسپو - برای تجدید سازمان مالیه کشور در سال‌های نخست دهه ۱۳۰۰ شمسی، هریک در دوره خود سعی و تلاش، و امید و انتظار دیگری بودند در کشاندن پای یک قدرت ثالث به عرصه تحولات سیاسی ایران.

ولی این خط مشی فقط سال‌ها بعد و در پی بروز یک جنگ جهانی دیگر امکان تحقق یافت؛ در دوره‌ای که با نزدیک شدن جنگ دوم جهانی به مراحل پایانی خود، در حالی که با پیش آمد بحران آذربایجان بار دیگر همانند سال‌های نخست قرن و قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس، خط مشی مصالحه‌جویانه بریتانیا در قبال زیاده‌خواهی روس‌ها، سیاست موازنه ایران را با مخاطراتی جدی روبرو کرده بود، ایالات متحده با ایفای یک نقش مهم و تعیین‌کننده در عرصه تحولات بین‌المللی - آنچنان



نقض بی‌طرفی

تأثیر عملی مداخلهٔ جدی ایالات متحده و بریتانیا در پایان دادن به تجربهٔ نهضت ملی شدن صنعت نفت چنان بود که اندک زمانی بعد، هنگامی که در پاییز ۱۳۳۴/۱۹۵۵ موضوع پیمان بغداد مطرح شد و مسئله بیوستن یا نیوستن به این ائتلاف منطقه‌ای غرب، ایران به رغم یک میل و کشش ریشه‌دار و سنتی به «حفظ بی‌طرفی» و همچنین به رغم تشبثات و تهدیدهای مکرر روس‌ها،

که از یک قدرت ثالث واقعی انتظار می‌رفت - موجبات خروج قوای ارتش سرخ را از بخش‌های شمالی و شمال غرب کشور فراهم ساخت و بدین ترتیب پس از یک دورهٔ پردغدغه که در خلال آن حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور در مخاطرهٔ تباری روس و انگلیس می‌نمود، وضع به حالت عادی برگشت.

در این میان یک تغییر عمده نیز صورت گرفت. تغییر اساسی و مهمی که در آشوب برآمده از بحران آذربایجان چندان به چشم نیامد و اهمیتش درک نشد؛ ایالات متحده در وضعیت جدیدی که اتخاذ کرده بود دیگر آن قدرت «ثالث» قبلی نبود. اینک وی به یکی از ارکان اصلی تقابل دو قدرت و یا به تعبیر جدید، دو بلوک شرق و غرب تبدیل شده بود.

طبق معمول برای ایرانیان درک این دگرگونی و تبعات حاصل از آن، با کندی و تأخیر قابل ملاحظه‌ای توأم شد؛ در حالی که بسیاری از محافل سیاسی کشور در خلال حوادث بعدی کشور و به ویژه در جریان شکل گرفتن نهضت ملی شدن صنعت نفت، هنوز تحولات منطقه‌ای را در چارچوب رقابت روس و انگلیس می‌دیدند و ایالات متحده را نیز همان قدرت ثالث مفروض تلقی می‌کردند که قرار بود در این رویارویی نیز به نفع ایران عمل کند، ایالات متحده که در مناسباتش با ایران، مدت زمانی بود که عملاً وضعیت ثالث مزبور را از دست داده و به یکی از ارکان اصلی تقابل شرق و غرب تبدیل شده بود، در تطابق با مقتضیات جنگ سردی که آغاز شده بود به قطع حمایت از نهضت ملی شدن صنعت نفت تصمیم گرفت و بر همین اساس نیز عمل کرد.

تختین ضربهٔ جدی و اساسی بر تصورات ایران و انتظاراتش از یک قدرت ثالث معهود، که در بخش بعدی این بررسی نیز به جوانب دیگری از آن اشاره خواهد شد در پی این اقدام ایالات متحده وارد آمد. اثر دیگر این تحول یک‌طرفه کردن بی‌طرفی بود. کاری که سیاستمداران سنتی ایران همان‌گونه که تجارب کشور در رویارویی با بحران‌های حاصل از شروع و گسترش دامنهٔ جنگ‌های اول و دوم جهانی به ایران نشان می‌دهد، هیچ‌گاه به میل و اختیار خود بدان مبادرت نکرده و معمولاً بر آن‌ها تحمیل می‌شده است.

در نادیده گرفتن این تهدیدها و پشت سر نهادن آن سنت دیرینه، تردید و تزلزل چندانی نشان نداد و در کنار ترکیه و عراق و پاکستان، به عضویت پیمانی درآمد که یکی از اعضای اصلی آن بریتانیا بود و نیروی عمده پشتیبانش نیز ایالات متحده آمریکا.

ولی با این حال اتخاذ یک رشته سیاست‌های مشخص در نزدیکی به غرب از سوی ایران به گونه‌ای که در نیمه دوم دهه ۱۳۳۰/۱۹۵۰ شاهد آن بودیم از حکمروایی یک خط مشی ابدی و تغییرناپذیر حکایت نداشت. از اوایل دهه بعد - دهه ۱۳۴۰/۱۹۶۰ - یعنی هم‌زمان با تجدیدنظرهای تشکیلات کنده در سیاست‌های کلی ایالات متحده، ایران نیز که از تداوم وضعیت پیشین و لهذا تدابیر اتخاذ شده در آن دوره برای حفظ منافع کشور اطمینان نداشت، فضای بیشتری را برای توسعه مناسبات موجود با اتحاد شوروی منظور داشت. مطمئن ساختن شوروی از آن که ایران اجازه نخواهد داد در قلمروش پایگاه‌های موشکی خارجی مستقر گردند، انعقاد یک رشته قراردادهای تجاری و ترانزیت بین دو کشور، دیدارهای متقابل سران دو کشور، قرارداد ذوب آهن و بالاخره خریدهای تسلیحاتی ایران از شوروی که همگی در نیمه اول دهه ۱۳۴۰/۱۹۶۰ صورت گرفت، هر یک گام‌های مؤثری بودند در اعاده نوع جدیدی از موازنه مألوف که بیشتر می‌توان آن را نوعی بی‌طرفی متمایل تعریف کرد تا بی‌طرفی سنتی مورد بحث.

بر پایه یک چنین عرصه‌ای از تحولات خارجی بود که در اواسط همین دهه، در پی اعلان خروج بریتانیا از حوزه خلیج فارس، ایران با یک توان آزمایی جدی و اساسی در عرصه سیاست‌های خارجی و منطقه‌ای خود مواجه شد. پر کردن جای خالی بریتانیا در مقام یک قدرت ناظر و ناظم، اگرچه در چارچوب دکترین نیکسون، از حمایت ایالات متحده برخوردار بود ولی جلب رضایت و مساعدت طرف دیگر ماجرا، یعنی اتحاد شوروی نیز شرط بود. در کنار تلاش‌های تهران برای متقاعد ساختن مسکو به پذیرفتن چنین نقشی برای ایران که به صورت تداوم خریدهای تسلیحاتی، قرارداد صدور گاز و مذاکره مستقیم میان سران دو کشور بر سر وضعیت جدید خلیج فارس متجلی گردید، سیاست نه چندان اطمینان‌بخش روس‌ها در سطح منطقه‌ای نیز به نحوی ناخواسته در پیشبرد خواسته‌های ایران مؤثر واقع شد. نزدیکی فزاینده عراق به شوروی، مداخلات مصر در جنگ‌های داخلی یمن که از حمایت شوروی برخوردار بود و پاره‌ای از دیگر تحرکات منطقه‌ای روس‌ها بسیاری از کشورها و امارات عرب منطقه را به پذیرش نقش جدید ایران متقاعد ساخت. در این چارچوب بود که ایران در عین ادامه خط مشی پیشین خود مبنی بر تداوم توسعه مناسبات با دو قدرت بزرگ آمریکا و شوروی یک خط مشی فعالانه و موفق منطقه‌ای را نیز در پیش گرفت؛ مهار عراق و واداشتن بغداد به پذیرش خواسته‌های ایران در باب مرزهای مشترک دو کشور، تأسیس یک قوای نیرومند نظامی.

شکل‌گیری تدریجی محور تهران - ریاض - قاهره در مقابل متحدان منطقه‌ای شوروی، جلوگیری از توسعه شورش کمونیستی ظفار و توجه بیشتر به تحولات شاخ آفریقا در آن مقطع، و بالاخره توسعه همکاری‌های منطقه‌ای با پاکستان ... از مهم‌ترین دستاوردهای این خط مشی منطقه‌ای بودند.

عصر انقلاب

با شتاب فزاینده تحولاتی که در یک عرصه دیگر و جدا از این فرایند جریان داشت، یعنی تحولاتی که در نهایت در انقلاب اسلامی به نفی تمامی موجودیت نظام پهلوی منجر شد، در کنار سیاست داخلی رژیم، سیاست خارجی آن نیز نفی و تخطئه شد و این در حالی بود که شاید در قیاس با وجوه داخلی سیاست‌های نظام مزبور که بیش از سی سال به انحاء مختلف - هم در نظر و هم در عمل - مورد نقد و ارزیابی قرار داشت در باب سیاست‌های خارجی رژیم بحث چندانی صورت نگرفته بود. به عبارت دیگر دلیل اصلی یک چنین محکومیت بدون محاکمه‌ای را بیش از هر چیز در آن باید دید که اصولاً این جنبه سیاست‌های خارجی رژیم هیچ‌گاه به یک بحث و بررسی اساسی واگذار نشده بود که اینک نیز تجدیدنظر در آن به یک بحث و بررسی مجدد موقوف باشد.

در استبداد و اختناق برآمده از تجربه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، که با یکه‌تازی فزاینده محمدرضاشاه به تدریج ابعاد گسترده‌تری نیز به خود گرفت، نه فقط در سیاست‌گذاری‌های داخلی که در سیاست‌گذاری خارجی ایران نیز تنها عاملی که ملحوظ نبود نقش و نظر مردم بود. حاصل آن که با رویگردانی عمومی از یک چنین تشکیلاتی، بدان گونه که در انقلاب اسلامی تبلور یافت، تمامی اجزاء سیاست‌های آن نیز زیر سؤال رفت.

آنچه در این نقد و نظر توفنده مجال بحث و بررسی بیشتر نیافت، داده‌های کاملاً متفاوت این دو حوزه بود؛ در حالی که نظام پهلوی از نقطه نظر اتخاذ سیاست‌های داخلی با قدرت انتخاب نسبتاً چشمگیری روبرو بود، از این رو با در نظر داشتن این عرصه گسترده‌تر امکان انتخاب، سیاست‌هایی را نیز که در این زمینه اتخاذ کرد با صحت دقت بیشتری می‌شد به نقد درآورد - کما این که افکار عمومی کشور نیز در خلال انقلاب، قیام‌آبی و مشی استبدادیش را به نقد کشید و مردود شناخت - در حوزه سیاست خارجی قدرت انتخاب کمتری وجود داشت. وضعیت جغرافیایی ایران، موقعیت آسیب‌پذیرش در حاشیه کشور نیرومندی چون روسیه که در طول دو قرن حضور مستمر خود در این حدود در دست‌اندازی به حوزه جنوبی خود کمتر فرصتی را رد داده بود، شرایط متغیر منطقه‌ای که نه زمینه تحقق رشته‌ای از دوستی‌های مستمر را فراهم می‌سازد و نه ضرورتاً لزوم احتیاط از خصومتی به همان اندازه مستمر ... و انبوهی از دیگر عوامل که برخلاف بسیاری از عوامل داخلی،

تغییر و تبدیل هیچ یک از آن‌ها در حوزه اختیارات و امکانات کشور قرار نداشت. اصولاً جای چون و چرای چندانی نمی‌گذاشت. ولی متأسفانه در خلال تحولات پرفراز و نشیب انقلاب این وجه کار نیز با همان معیارها و ضوابطی مورد نقد و بازنگری قرار گرفت که صرفاً در نقد و بررسی سیاست‌های داخلی می‌توانست جای طرح و بحث بیابد و نه در حوزه‌ای متفاوت از آن.

حال اگر به رشته پرسش‌هایی که در آغاز این بررسی اجمالی مطرح شد، بازگردیم و در صدد یافتن پاسخی برای آنها برآیم یکی از مهم‌ترین کاستی‌هایی که در این زمینه ملاحظه می‌شود آن است که در این اثنی میان آنچه منافع یک کشور به عنوان یک واقعیت سیاسی و برخوردار از یک موقعیت جغرافیایی و انسانی خاص و دیرپا می‌توان ترسیم نمود با آنچه منافع خاص و زودگذر نظام حاکم بر آن است، تفکیک و تمایزی ایجاد نشد. وضعیت استراتژیک و منطقه‌ای ایران رشته منافع و مجموعه سیاست‌هایی را برایش ایجاد می‌کند که اساسی‌تر از آن هستند که تابع نوع نظام حاکم بر کشور باشند؛ هر نظام سیاسی‌ای که بر یک چنین کشوری حکمفرما باشد و خود را به پیگیری منافع ملی آن کشور ملزم احساس کند، خواهی نخواهی چنین مواردی را نیز ملحوظ خواهد داشت.



ناتوانی در نقد تجارب پیشین کشور در عرصه سیاست خارجی و پشت سر گذاشتن آن یکی از مشکلات اصلی ما در تبیین یک سیاست خارجی موفق و منطبق با منافع ملی کشور است. حل و فصل بسیاری از مسائل موجود در طرز تلقی جاری از مناسبات خارجی کشور و در رأس آنها رسیدگی به مسئله روابط ایران و آمریکا، منوط به آن است که بتوانیم از تجربه پیشین کشور در این زمینه ارزیابی صحیح و منصفانه‌ای ارائه دهیم. یعنی با توجه به وضعیت کشور از لحاظ داخلی و موقعیت آن در عرصه بین‌المللی در آن دوران، نخست تصورات و انتقادات خود را در مورد نقد و بررسی قرار دهیم، آنگاه داده‌های خویش را یک کفه ترازو و استانداردهای مان را نیز در کفه دیگر آن گذاشته و به داوری بنشینیم. در درجه اول ملاحظه کنیم که اصولاً تصور و انتظار ما از یک قدرت ثالث که با آن همه اصرار و پیگیری درصدد کشاندنش به صحنه تحولات سیاسی ایران بوده‌ایم چه بوده است، سپس بررسی کنیم که چه اتفاقی افتاد که پس از توفیق در این امر، یک چنین یأس و سرخوردگی‌ای حاصل شد؟ عیب از قدرت ثالث مزبور بود یا از تصورات ما از ویژگی‌های یک چنین قدرتی؟

در تمامی تلاش‌های ایرانیان برای درگیر ساختن یک قدرت ثالث در عرصه سیاست خارجی کشور یکی از نکاتی که کمتر از همه مورد توجه قرار داشت آن بود که قدرت ثالث مورد نظر می‌بایست برای متقاعد شدن به یک چنین حضوری از یک رشته علائق و منافع مشخص سیاسی و اقتصادی نیز برخوردار باشد، مثلاً ایالات متحده برای حضور در صحنه تحولات سیاسی ایران در سال‌های بعد از جنگ اول جهانی، از علائق و منافع مشخص‌تر از یک رشته آمال کلی چون اصول چهارده‌گانه وُدرو ویلسون برخوردار باشد.

در این مورد خاص - یعنی در اشاره به ایالات متحده آمریکا - این حوزه مشخص از علائق و منافع واقعی و نه فقط آرمانی و واهی، تنها در سال‌های جنگ دوم جهانی شکل گرفت؛ آمیزه‌ای از علائق اقتصادی، به ویژه پیش‌بینی نیازهای نفتی ایالات متحده در آینده و همچنین ملاحظات سیاسی گسترده‌تر و به ویژه موقعیت ایران در رویارویی دو بلوک شرق و غرب مختصات این حوزه را تعیین کردند. بالاخره پس از حدود یک قرن سعی و تلاش ناموفق، موقعیتی فراهم آمد که یک نیروی عمده جهانی نقشی را که از یک قدرت ثالث انتظار داشتیم عهده‌دار گردد.

در خلال بحران آذربایجان، با حضور و مداخله ایالات متحده سرنوشت سیاسی ایران از انحصار تقابلی یا تعامل روس و انگلیس خارج شد، ولی تغییر عمده‌ای نیز در این میان صورت گرفت که به درستی شناسایی نشد. با اضمحلال تدریجی اقتدار بریتانیا در مقام یک قدرت جهانی و سوق تدریجی ایالات متحده به احراز پاره‌ای از موافق و مواضع آن در نظم جدید جهانی، آمریکا نمی‌توانست

کماکان در نقش یک «قدرت ثالث» عمل کند حال آن که هنوز پاره‌ای از محافل سیاسی ایرانی تا مدت‌ها بعد از این دگرگونی آمریکا را به همان دیده تلقی کرده و انتظار عملکردی متناسب با این نقش از او داشتند.

ایالات متحده که در اواسط دهه ۱۳۲۰ در مقام یک «قدرت ثالث» قاطع نیرومند مانع از زیاده‌خواهی روسیه شده بود، این بار نیز می‌بایست در اواخر همان دهه و در ادامه همان نقش با حمایت از ایران در نهضت ملی شدن نفت، در مقابل زیاده‌خواهی بریتانیا وارد کار شود. ولی همان‌گونه که می‌دانیم چنین نشد و یأس حاصل از برباد رفتن چنین امید و انتظاری تأثیر دیرپایی بر اذهان ایرانیان نهاد.

ولی آنچه در مرداد ۱۳۳۲ رخ داد تا چه حد از تجارب مشابه و پیشین ایران متفاوت بود؟ همان‌گونه که در خلال دو جنگ جهانی قبلی آنچه که موازنه‌ای ظریف تلقی می‌شد میان سیاست‌های دو قدرت بزرگ جهانی و در کنارش امیدی به کارا و مؤثر واقع شدن مداخله احتمالی یک قدرت ثالث در رهایی کشور از این دور باطل دوگانه، با فائق آمدن ملاحظاتی به مراتب گسترده‌تر از آمال و آرزوهای کشور ضعیف و فرومانده‌ای چون ایران، دستخوش واقعیت شد و بی‌طرفی کشور پایمال گردید اینک نیز با پیش‌آمد دوره‌ای از رویارویی‌های جهانی که از آن می‌توان به عنوان یکی از نقاط اوج جنگ سرد نام برد، بار دیگر سیاست توازن و قدرت ثالث ملازم آن به گِل نشست. این بار نیز همانند دیگر موارد پیشین ملاحظات و مقتضیاتی فراتر از تصورات و پیش‌فرض‌های ایران، موجب نقض بی‌طرفی کشور شد.

در یک چنین فضایی، در حالی که ملاحظات سنتی حاکم بر سیاست خارجی ایران و در رأس آن‌ها اصل بی‌طرفی، هنوز فرصت تجدید سازمان و بروز مجدد نیافته بود با الحاق ایران به پیمان بغداد یک توفیق اجباری حاصل شد. توفیق اجباری از آن روی که در شرایط و وضعیتی دیگر - یعنی در شرایط عادی و متعارف - امکان آن که ایران از اصل جاودانی و مقدسی چون بی‌طرفی تخطی کند نیز متصور نبود.

اگرچه در عمل و به ویژه پس از مدت زمانی کوتاه با گام‌هایی که در جهت توسعه مناسبات با شوروی برداشته شد، سیاست ایران به همان بی‌طرفی پیشین خود نزدیک شد ولی این بی‌طرفی که در واقع از آن می‌توان به عنوان بی‌طرفی متمایل به غرب یاد کرد با بسیاری از نمونه‌های پیشین سیاست بی‌طرفی تفاوت داشت. از این رو عامل دیگری را که شاید بتوان در شناسایی دلایل نارضایتی بعدی ایران از تجربه مناسباتش با آمریکا مورد توجه قرار داد، همین دلبستگی سنتی به موضوع بی‌طرفی باشد و نقش ایالات متحده در نقض آن.

از جمله تعاریف و تعبیر مختلفی که برای انقلاب اسلامی ایران بر شمرده‌اند یکی نیز پیروزی سنت است بر نوآوری. با توجه به دگرگونی‌ها و تحولات چشمگیری که در پی پیروزی انقلاب در بسیاری از عرصه‌های اجتماعی و فرهنگی کشور روی داده است، در بسیاری از زمینه‌ها چنین تعبیر و تعریفی را نمی‌توان صحیح و مناسب شمرد مگر در مقوله سیاست خارجی و طرز نگرش کنونی به خط مشی قبلی کشور در مناسبات بین‌المللی. در حالی که در بسیاری از زمینه‌ها به سختی می‌توان از دوران بعد از انقلاب به عنوان دوره پیروزی سنت بر نوآوری یاد کرد، بر آنچه که در این دوره بر رویکردهای سیاسی ایران نسبت به جهان پیرامون خود گذشت، جز این نام دیگری نمی‌توان نهاد.

بار دیگر اصل جاودانی بی‌طرفی با تمام ملزومات آن مد نظر قرار گرفت و انبوهی از شخصیت‌های تاریخی ایران معاصر مانند امیرکبیر و مدرس و مصدق ... و در کنار آن طیف متنوعی از اصطلاحات متناسب با یک چنین رویکردی، همانند، موازنه منفی و موازنه عدمی ... برای یادآوری سوابق تاریخی این سنت مطرح گردید. بی‌طرفی‌ای که شاید با توجه به وضعیت ایران در نیمه دوم قرن نوزدهم و سال‌های نخست قرن قابل درک بود ولی در شرایط بعدی نمی‌توانست کارساز باشد؛ سنتی که عملاً جز توجیه یک انفعال ذاتی در سیاست خارجی و ترغیب سیاست صبر و دفع‌الوقت، آن هم در مقاطعی که جز اتخاذ هرچه سریع‌تر یک خط مشی مشخص و یک طرفی راه دیگری پیش روی کشور نبوده است، حاصل دیگری نداشت.

در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، باز هم برای سومین بار متوالی در عرض چهل سال «بی‌طرفی» ایران نقض شد؛ یک بار دیگر هم تحولات برآمده از رویارویی قدرت‌هایی به مراتب نیرومندتر از توان و تصور ایران که اینک درگیر یک جنگ سرد جهانی بودند، بی‌طرفی را یک‌طرفی کرد؛ در هر سه این موارد به دلیل ناتوانی در ارائه برآورد صحیح از این معادلات و اتخاذ تصمیم به موقع و متناسب با آنچه در پیش بود، ابتکار عمل را از دست داده و برایمان تصمیم گرفتند.

طبیعتاً نفس حادث شدن چنین رخدادی، یعنی دخالت غیر در امور داخلی یک کشور نمی‌تواند برای ساکنان آن کشور عمل درخور تحسین و باب طبیعی باشد و یکی از دلایل نارضایی بعدی از تجارب روابط ایران با آمریکا نیز در همین امر نهفته است.

ولی با این حال علل تیرگی روابط ایران و آمریکا را در مواردی از این دست نمی‌توان جستجو کرد زیرا همان‌گونه که خاطر نشان شد نه این نخستین باری بود که بی‌طرفی ایران نقض می‌شد و نه اولین دفعه‌ای که در امور داخلی ایران دخالتی صورت می‌گرفت. به علاوه نتایج عملی و تا حدودی ناخواسته حاصل از این فعل و انفعال نیز گذشته از جوانب داخلی آن، از نظر مناسبات خارجی نتایج مثبتی به همراه آورد؛ حضور منطقه‌ای ایران در مقام یک قدرت نیرومند به گونه‌ای که از اواخر دهه

۱۳۴۰ امکان شکل‌گیری‌اش در تطابق با منافع بین‌المللی ایالات متحده فراهم آمد، حال هر نامی هم که بر آن نهاده شود - از "زاندارم منطقه" گرفته تا "وابستگی و دست‌نشان‌دگی" - نه فقط از لحاظ تأمین منافع ملی کشور بلکه از جهت حفظ ثبات منطقه‌ای و جهانی نیز لازم و ضروری بود؛ هجوم شوروی به افغانستان و آشوب برآمده از آن که هنوز به سبب خطرناک خود ادامه می‌دهد، جسارت عراق در تجاوز به ایران و آشوب منطقه‌ای حاصل از آن که هنوز هم مانند مورد افغانستان سبب خطرناک تحولاتش ادامه دارد ... و انبوهی از دیگر تنش‌های منطقه‌ای که امنیت ایران و حوزه‌های همسایه را تهدید می‌کنند هر یک مواردی هستند که خلأ حاصل از کاهش اقتدار ایران در مقام یک قدرت منطقه‌ای نقش مهمی در پیدایش و همچنین تداوم آن‌ها داشته‌اند.

مشکل روابط ایران و آمریکا تا جایی که به روابط و مناسبات خارجی ایران مربوط می‌شود، به گونه‌ای که خاطرنشان شد به خود این روابط در مقام یک تجربه تاریخی مشخص بر نمی‌گردد. بخش مهمی از این مسئله به خود ما برمی‌گردد و نحوه رویکرد ما ایرانیان به جهان پیرامون خود؛ یکصد سال و اندی است که تاریخ ایران با تحولات جهانی پیوند گسترده‌ای یافته است. تعداد حوادث و رخداد‌های این عرصه که در این مدت به نحو تعیین‌کننده‌ای بر سرنوشت کشور تأثیر نهاده‌اند بسیار



است. اصولاً در مورد کدام یک از این حوادث و نحوهٔ رویکرد ایران نسبت به آن‌ها به چون و چرا پرداخته‌ایم که در مورد یک مقطع آن، که روابط ایران و آمریکا باشد، چنین کنیم؟

در تودهٔ برجای‌مانده از خاطرات و اسناد و تحقیقات و تحلیل‌های موجود در باب تحولات تاریخی ایران معاصر که بسیاری از حوادث آن نیز با نقش قدرت‌های جهانی گره خورده است تنها چیزی که به چشم نمی‌خورد اما و اگر است و نقد و ارزیابی احتمال اتخاذ رویکردی متفاوت از آنچه که صورت گرفت. کدام یک از تجارب دیپلماتیک ایران در این دو قرن - از ماجرای جنگ‌های ایران و روس گرفته تا حوادث دو جنگ جهانی در قرن بعد مورد نقد و بازنگری قرار گرفته‌اند که مناسبات ایران و آمریکا نیز در ردیف آن قرار گیرد؟

تاریخ دیپلماتیک ایران در این دوره چیزی نیست جز یک دورهٔ طولانی از چه کنم، چه نکنم‌های تاریخی؛ بحران حاصل از اولتیماتوم روسیه در باب مورگان شوستر را به‌خاطر بیاورید که در خلال آن ناتوانی مجلس در اتخاذ یک تصمیم نهایی به اشغال بخش‌های وسیعی از مناطق شمالی ایران میدان داد و به دنبال آن ناتوانی رجال کشور در اتخاذ یک مشی یک طرفی در قبال وسوسه‌های آلمان و عثمانی از یک سو و قدرت و نفوذ روس و انگلیس از سوی دیگر در مراحل نخست جنگ اول جهانی که آن نیز در نهایت به اشغال کامل ایران توسط قوای بریتانیا و روسیه منجر شد. ناتوانی رضاشاه در اتخاذ یک تصمیم نهایی در آستانهٔ شهریور ۱۳۲۰ و به همان نسبت ناتوانی دکتر مصدق در برآورد وضعیت داخلی و جهانی کشور در تابستان ۱۳۳۲ و یک‌طرفه کردن کار ... و انبوهی از دیگر موارد مشابه، از یک سنت نهادینه‌شدهٔ تردید و تزلزل حکایت دارد که به ندرت مورد نقد و بازنگری قرار گرفته‌اند. سنتی که نه فقط مورد نقد و ارزیابی قرار نگرفته، که تحت عناوینی چون موازنهٔ منفی و موازنهٔ عدمی و بی‌طرفی و قس علیهذا، موجه و مقبول نیز وانمود شده است.

ولی این بار اوضاع فرق کرده است. روابط ایران و آمریکا با بسیاری از دیگر مضامین مطرح شده در این زمینه یک تفاوت عمده دارد؛ درحالی که در موارد پیشین معمولاً به دلیل دگرگونی تام و تمام عرصه کار در پی یک چنین رخدادهایی نقد و ارزیابی مجدد آن‌ها لزوم و ضرورت خود را از دست می‌داد در این مورد خاص چنین موضوعی صدق نمی‌کند؛ مسائلی که ایران در پی خاتمه جنگ اول جهانی و به سرآمدن عصر امپراتوری‌ها در پیش روی خود یافت، مسائلی بود که به کلی متفاوت از مسائل کشور در ادوار پیشین و به همین ترتیب مسائل ایران در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی که حل و فصل آن‌ها به لزوم برآوردی ضحیح از تجربهٔ پیشین منوط و منحصر نبود. ولی اینک وضع فرق می‌کند؛ ایالات متحده، فرانسهٔ بعد از جنگ‌های ناپلئونی، روسیه و بریتانیای بعد از

جنگ‌های اول و دوم جهانی ... نیست که بازنگری یا عدم بازنگری نسبت به تجارب ما با آن‌ها در ادوار پیش از دگرگونی‌های مزبور تأثیر فوری و مستقیمی بر عملکرد بعدی ما برجای نگذارد. این یکی را دیگر نمی‌توان کمافی‌السابق رد داد و نادیده انگاشت. طرف یا طرفین کار، نه فقط همانند موارد پیشین برای همیشه یا موقتا از صحنه طرد نشده و صورت مسئله را نیز به همراه خود نبرده است، بلکه همچنان و حتی با اقتداری به مراتب بیش از پیش حی و حاضر است. تعلل در چیست، منتظر چه هستیم، قرار است چه اتفاقی رخ دهد؟ تجربه این یکصد و اندی سال نشان می‌دهد که باید تا بار دیگر تحولاتی برآمده از رویارویی قدرت‌هایی به مراتب نیرومندتر از توان و تصور ایران عرصه را دگرگون نساخته و امکان تصمیم‌گیری را از ما سلب نکرده است، خود بر این سنت دیرینه فائق آمده و کار را یکسره کنیم.

کفتو ۸۵



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی